

# خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۵-۴۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۰ (۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۲)

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ؛ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ»

متَّقین (افراد با تقوا) در باغها و چشمه‌ها هستند. به آنها می‌گویند به این بهشت با سلامت و در امنیت وارد شوید.

## نتیجه‌ی تقوا

پس نتیجه‌ی تقوا باید این باشد که شخص متقی (با تقوا)، به باغها و چشمه‌ساران وارد شود. که مراد از این باغها و چشمه‌ها سلامت و امنیت است. اگر دیدیم به خیال خودمان، جزء متَّقین هستیم، یعنی به ظاهر همه‌ی کارهایی را که آنها انجام می‌دهند، ما هم انجام می‌دهیم و اعمالی مانند نماز و روزه که به جا می‌آورند، ما هم به جا می‌آوریم، اما نتیجه این نشده که به باغها و چشمه‌ساران وارد شویم، یعنی به سلامت روح و آرامش و امنیت روانی نرسیدیم و همیشه نگران و مضطربیم، معلوم می‌شود تقوا نداریم، زیرا متَّقین آنهایی هستند که در اوج سلامت روانی و امنیت و آرامش روانی و آرامش خیالند. خیالشان راحت است. دلشان خوش و قلبشان آرام است.

## آرامش و راحتی خیال

همه‌ی ما به دنبال آرامش هستیم. شب و روز تلاش می‌کنیم کاری کنیم که دلمان آرام گیرد و خیالمان راحت شود. اگر از ما بپرسند هر کاری که شب و روز انجام می‌دهیم برای چیست؟ در نهایت بر می‌گردیم به این که بگوییم می‌خواهیم خیالمان راحت باشد و به آرامش برسیم. منظور همین امنیت و سلامتی است که خدای متعال اینجا می‌فرماید به متَّقین داده می‌شود.

مشکل این نیست که می‌خواهیم به آرامش برسیم و خیالمان راحت باشد، مشکل این است که می‌پنداریم، مثلاً اگر پولدار شویم به آرامش می‌رسیم. گمان می‌کنیم اگر باغ و بستان و خانه و ویلا و ... داشته باشیم، دیگر خیالمان راحت می‌شود. هر کس راحتی خیال خودش را در چیزی از امور دنیا می‌بیند.

یکی می‌گوید من اگر ازدواج کنم دیگر هیچ چیز نمی‌خواهم. خیالم کاملاً راحت می‌شود. اما بعد از ازدواج می‌گوید حالا بچه می‌خواهم. بعد از بچه دار شدن دیگر خیالم کاملاً راحت می‌شود. بچه دار می‌شود، می‌بیند خانواده به مراقبت زیادی نیاز دارد. زحمت دارد. می‌گوید اگر این بچه‌ها بزرگ شوند و به سر و سامان برسند، خیالم راحت می‌شود. بچه‌های بزرگ می‌شوند.

**لازم نیست ما همه‌ی این مراحل را طی کنیم تا این‌ها را بفهمیم. همین که تصور کنید، همه را می‌فهمید و می‌بینید. مثل وقتی که فیلمی دیده باشید، یا داستانی خوانده باشید.**

این جوان رفت ازدواج کرد، شاغل شد. به درآمد خوبی هم رسید. صاحب خانه و زندگی و خودرو شد. ازدواج هم کرده، بچه دار هم شده، بچه‌هایش را هم بزرگ کرده. اما در نهایت می‌گوید «این که ربطی به من نداشت! آخرش هم که این‌ها به درد من نمی‌خورد. هر کدام از بچه‌ها هم رفتند دنبال زندگی خودشان». و تمام این مدت هم نگران بود. در تمام طی این مسیر دلش شور می‌زد. دنبال آرامش خیال بود، اما هیچ وقت آرامش خیال نداشت. همیشه می‌گفت به فلان مرحله که برسم دیگر خیالم راحت می‌شود. بعد مرحله‌ی بعد، بعد مرحله‌ی بعد، همین‌جور...

به این می‌گویند چه؟ به این می‌گویند سرکاری. کار کیست؟ کار شیطان است. همه‌ی ما را می‌گذارد سرکار. هر روز به بهانه‌ی ای می‌آید و وعده‌ی راحتی خیال به تو می‌دهد. می‌گوید الان اوضاع به هم ریخته است، دلار ببین چه جور بالا رفته؟ اگر پایین بیاید، دیگر خیالت راحت می‌شود. تقصیر این رئیس جمهور است. اگر این رئیس جمهور برود و رئیس جمهور دیگری بیاید همه‌ی اوضاع روبه‌راه می‌شود. چند سال دارد این را به تو می‌گوید؟ بستگی دارد چند ساله باشی. از زمانی که به یاد داری همین را می‌گفت. هم قبل از انقلاب و هم بعد از آن همیشه همین را می‌گفت.

چرا راحت ما را سرکار می‌گذارند؟ چون بیرون از خودمان دنبال راحتی خیالمان، می‌گردیم. و شیطان این را می‌داند. زیرا انسان را تحت نظر دارد و می‌شناسد. می‌داند او دنبال این است یک شب با خیال راحت سرش را زمین بگذارد. پس به او وعده می‌دهد اگر چنین کنی خیالت راحت می‌شود. اما یک عمری می‌دوی، عمرت تمام می‌شود، آخرش دستت خالی است. هر چه تلاش کردی ربطی به تو نداشت. به دنیا مربوط بود. دنیا چنین و چنان شد.

می‌گوید باغ دارم. یعنی جایی زمینی هست، درخت هم در آن هست. به من و تو چه ربطی دارد؟ درخت را مگر در خودت کاشتی؟ خیر. درخت در زمین کاشته شده. زمین کجاست؟ در دل شماست؟

خیر. زمین بیرون است. زمین تو زمین دلت است. شما رفتی زمینی را آباد کردی. اما زمین دل خودت هنوز خراب است.

می‌پرسد پس چرا من آن کار را کردم؟ می‌گوییم زیرا گمان می‌کردی با این کارها خیالت راحت می‌شود. یعنی زمین دلت آباد می‌شود.

به این می‌گویند وعده‌های سر خرمن. خدا گذشتگان شما را رحمت کند. ما که بچه بودیم، پدرمان اینجوری ما را سر کار می‌گذاشت. می‌گفتیم مثلا «یک اسباب بازی می‌خواهیم». اما گران بود. می‌گفت «می‌خرم، می‌خرم»، نمی‌گفت نه. (بعضی پدرها و مادرها وارد نیستند. تا بچه یک چیزی بخواهد با چکش «نه»، بر سر بچه می‌زنند.) می‌گفتیم کی؟ می‌گفت فردا. فردا که می‌شد، همین که چشممان را از خواب باز می‌کردیم می‌گفتیم «بابا-بابا برویم بخریم»، می‌گفت «به تو گفتم فردا.» می‌گفتم «الان فردا است دیگر». می‌گفت «الان که الان است. امروز است. فردا که نیامده.»

خیلی کوچک بودیم. کمی فکر می‌کردیم ناگهان می‌زدیم زیر خنده که ما را چطور سر کار گذاشت. آن شوق و اشتیاق دیروزمان برای اسباب‌بازی را هم که دیگر نداشتیم. روز قبلش خیلی اشتیاق داشتیم. اگر نمی‌گفت فردا، آنقدر اشتیاق داشتیم که می‌رفتیم می‌خریدیم. وادارش می‌کردیم که برود بخرد. اما او با کمی تاخیر و خنده ماجرا را فیصله داد.

بچه‌ها را باید سر کار گذاشت. گاهی اوقات لازم است، زیرا چاره‌ی دیگری نیست. اما این‌هایی که مردم را سرکار می‌گذارند، عمرشان کوتاه می‌شود. خدا او را رحمت کند. ۴۶ سالش بود، مرحوم شد. (این کارها را نکنید. مردم را بی‌خودی سر کار نگذارید). ولی شیطان می‌آید همه ما را سر کار می‌گذارد، می‌گوید می‌خواهی به راحتی برسی؟ این کاری که من می‌گویم انجام بده. وعده‌ی اینجوری می‌دهد.

در روایت داریم، خدای متعال می‌فرماید «من تعجب می‌کنم از مردم که دنبال راحتی در دنیا می‌گردند». منظور از این راحتی، همان راحتی خیال است. دنبال راحتی خیال در دنیا می‌گردند «در حالی که خدا اصلا در دنیا راحتی را خلق نکرده». دنبال چیزی که خدا خلقش نکرده می‌گردند. به این می‌گویند وعده‌ی تو خالی. وعده‌ی پوچ.

## بیداری و به خود آمدن

چرا انسان به خود نمی‌آید؟ ممکن است که شما بگویی من هنوز خودم و خدا را نمی‌شناسم. با تقوا نیستم. خب خیلی‌ها چنین هستند. بحث این نیست که خود و خدا را شناخته باشی و جزء متقین شوی. بلکه اصلا گم هستی و به خود نیامدی.

گاهی آدم نشسته دارد حرفی را گوش می‌کند و ناگهان از شنیدن حرفی تکانی می‌خورد، به خود می‌آید، چشمش باز می‌شود و حقایقی را درک می‌کند. مانند این که جایی همه‌ی چراغ‌ها خاموش

باشد. یک مرتبه کلیدش را بزنند، ناگهان روشن می‌شود. برای بعضی این کلید هنوز زده نشده. این به سن و سال بستگی ندارد. ممکن است کسی ۳۰، ۴۰، ۵۰ یا ۶۰ ساله باشد. اما هنوز به خود نیامده باشد. وقتی کسی به خود بیاید، اصطلاحاً می‌گوییم روشن شد. مثل خودرو که وقتی استارت می‌خورد ناگهان نیروی زیادی به آن وارد می‌شود.

وقتی روشن شود باید حرکت کند. تازه برود خودش و خدا را بشناسد و با تقوا شود. اما تا وقتی روشن نشده هر قدر راننده گاز بدهد، خودرو حرکت نمی‌کند.

بعضی می‌پرسند چرا هر چه نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، حج می‌روم و اعمال صالح انجام می‌دهم، تغییر نمی‌کنم؟ آخر این همه نماز، روزه و اعمال صالح باید یک کاری بکند دیگر. مثل این است که بپرسیم چرا آن ماشین جلو نمی‌رود؟ خوب ماشین خاموش است. اصلاً استارت نخورده. شما هم ماشین خاموش را گاز بده.

با نماز آدم بیدار می‌شود؟ با هی فشار دادن پدال گاز، ماشین روشن می‌شود؟ نمی‌شود. منبری‌های ما هم در منبرهایشان همیشه دعوت به کارهای خوب می‌کنند. یعنی مرتب دارند به مردم می‌گویند پایت را بگذار روی پدال گاز و هی فشار بده. هی گاز بده. که چه بشود؟ این خاموش است. اول روشنش کن.

بعد نگاه می‌کنیم می‌بینیم هیچ چیز ما سر جایش نیست. تمام وزرا دارند کار می‌کنند. همه هم دارند فراوان و خوب و علمی کار می‌کنند. همه دارند گاز می‌دهند. اما ماشین خاموش است. نتیجه نمی‌دهد، هیچ چیز هم سر جایش باز نمی‌گردد. برای اینکه استارت نخورده.

قدیم نوعی لامپ‌های فلورسنت بود به آن مهتابی می‌گفتیم. یک شیشه به شکل لوله بود که دو سرش بسته بود. الان هم شاید باشد. اما منسوخ شده. یک استارت داشت. کلید را که می‌زدیم استارت مهتابی را روشن می‌کرد. چطوری؟ مولکول‌هایی در این شیشه وجود داشت که نامنظم بود و نور نداشت. استارت که می‌خورد، ناگهان برق وارد این لامپ می‌شد و مولکول‌هایی که در این لامپ بودند، آرایش منظمی تشکیل می‌دادند و سر جای خود قرار می‌گرفتند.

مولکول‌ها همان مولکول‌ها هستند. دو سر این لامپ هم که بسته بود. استارت که می‌خورد، ولتاژ بالا بالا مولکول‌های درون لامپ را منظم می‌کرد و برق آن را ناگهان روشن می‌کرد.

انسان هم مانند لامپ مهتابی است. مولکول‌های بدن ما نامنظم است و سر جایش نیست. برق و ولتاژ قوی می‌خواهد تا روشن شود.

این هم کار انبیاء است. باید خودمان را در معرض آموزه‌های ایشان قرار دهیم، تا ناگهان بیدار شویم. یعنی قرار نیست مثلاً طی یک، دو، یا سه ماه، بیدار شویم. بیداری یک لحظه است. یک آن می‌بینی دیگر آن آدم قبلی نیستی. مثل این که آن آدم قبلی مرد و تو کس دیگری هستی.

البته این لامپ ممکن است دوباره خاموش شود. این طور نیست که بگوییم، حالا که روشن شد، دیگر روشن می‌ماند. ممکن است دوباره دچار غفلت شویم و دوباره چراغ خاموش شود. در این صورت لازم است دوباره بیدار شویم، دوباره به خود بیاوریم. از این رو در ضرب المثل گفته می‌شود:

### «الموعظة لإحياء القلوب»

یعنی موعظه دلها را زنده می‌کند. یعنی آن مولکولها را منظم می‌کند و تو نورانی می‌شوی.

تک-تک نگاه می‌کنیم، می‌بینیم آدم‌ها و علما و مسئولین آدم‌های بدی نیستند. پس چرا اوضاع مملکت ما اینقدر نابسامان است؟ چرا هیچ چیز سر جایش نیست؟ برای اینکه تقوا نیست. کسی نیست که استتارت بزند و این مولکولها و آدم‌ها را سر جایشان قرار بدهد. یک استتارت می‌خواهد. وقتی حضرت محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شد، آیا آمد همه‌ی انسان‌ها را به آن درجه‌ی عالی شناخت برساند؟ نه. یک استتارت زد. ماشین وجود انسان‌ها را روشن کرد. ناگهان به خود آمدند و پرسیدند ما اصلاً که هستیم؟ کجاییم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟

یک لحظه انسان به خودش بگوید، من که هستم؟ برای چه خلق شدم؟ هدف من در زندگی چیست؟ کجا دارم می‌روم؟ چه کار دارم می‌کنم؟ کارهایی که می‌کنم برای که و برای چیست؟ به این می‌گوییم به خود آمدن.

از اینجا تا خودشناسی راه درازی در پیش است. اما انسان اول باید به خود بیاید. بعضی‌ها اصلاً چنین چیزی را در زندگیشان تجربه نکرده اند. یعنی تا کنون یک بار هم به خود نیامده‌اند. یکی از معانی به خود آمدن که زیاد به کار می‌رود عشق نام دارد. اسمش را گذاشته‌اند عشق. می‌گویند فلانی هنوز عاشق نشده. عشق یعنی به خود آمدن و آن یک لحظه است. در بحث ما فعلاً مهم نیست فرد، عاشق چه چیز یا چه کسی شده. مهم این است که او دیگر آن آدم قبلی نیست. ناگهان تکان خورده. عوض شده. یک برق ولتاژ هزار به او وصل شده. برق، او را گرفته. دیگر کسی نمی‌تواند او را دوباره به غفلت و خواب ببرد. بیدار شده. چشمش باز شده. عشق حقیقی این است.

## حرکت بعد از بیداری

«ألا يا أَيُّهَا السَّاقِي، أَدِرْ كَأْساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها»

اما حفظ این بیداری، حرکت در سایه عقل، و رسیدن به فهم و شعور، و شناخت خود زحمت دارد. کار می‌برد. ماشینیت روشن شده. اما حالا باید راه بروی و مسیری را طی کنی. «که عشق آسان نمود اول»، یعنی بله. الحمدلله. خدا را شکر. به خود آمدم. فهمیدم هدف این نبود. کجا می‌رفتم؟ چه کار می‌کردم؟ اشتباه بود. اما خیال نکنی تمام شد و به خود آمدم. این تازه آغاز راه است. متقین آنهایی هستند که بیدار شدند و در حرکتند. یک معنای تقوا در قرآن همین به خود آمدن و بیدار شدن است. معنای دیگر تقوا، حرکت بعد از بیداری است. آنجایی که خدای متعال می‌فرماید:

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>»

یعنی این کتاب قرآن، هدایت است برای متقین. یعنی آنهایی که به خود آمدند حالا می‌خواهند حرکت کنند، هدایت می‌خواهند. اگر دیدی هنوز تحول در تو به وجود نیامده، یعنی هنوز به خود نیامده‌ای. اگر کسی به خود بیاید شب و روزش را گم می‌کند. قاطی می‌کند. حالش بد می‌شود. البته شدت این آثار نسبی است.

بیدار شدن مثل این است که روی صورت فردی که خوابیده، ناگهان آب سرد بریزی. یا مثل برق ولتاژ بالاست که ناگهان به او وصل شود. یک مرتبه از خواب می‌پرد و تا مدتی حال عادی ندارد. می‌گویی «این چه رفتاری است؟» دست خودش نیست. انسان اگر بیدار شود اینجوری می‌شود.

انسان بعد از بیداری احتیاج به مربی دارد تا دستش را بگیرد و در مسیر سلامت و امنیت وارد بهشتی شود که در آن بهشت از هیچ چیز ناراحت نمی‌شود.

## بهشت

«ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

آمین یعنی از هیچ چیز ناراحت نمی‌شود. بدترین خبر را برایش بیاورند ناراحت نمی‌شود. می‌گوید «الحمد لله، خدا را شکر». زیرا برایش بدترین وجود ندارد. همیشه همه چیز بهترین است. همیشه می‌گوید:

«الحمد لله على كل حال»

«شکر خدا در همه‌ی احوال»

<sup>۱</sup> سوره بقره، آیه ۲

اینکه به اینجا می‌رسد، غیر از این است که ما فهمیدیم یعنی چه. باید برویم ببینیم چه می‌شود که آدم می‌رسد به جایی که دیگر هیچ اتفاق بدی برایش بد نیست. حضرت زینب (س) در اوج مصیبت می‌فرماید:

### «ما رایت الا جمیلاً»

یعنی من جز خوبی و زیبایی ندیدم.

اگر وقتی به یک مجلس روضه می‌رویم و اشک‌مان جاری می‌شود از ما بپرسند «نظرت راجع به اوضاع و احوال عاشورا و کربلا چیست؟» می‌گوییم مصیبت بزرگی است و خیلی بد است و هر چقدر بتوانیم دشمنان اهل بیت (ع) را لعن و نفرین می‌کنیم و آن لحظه حالمان خراب است. حضرت زینب (س) در اوج مصیبت آنقدر خیالش راحت است کاملاً می‌فهمد چه بگوید. این‌ها معجزه هست دیگر.

ایشان یک زن است که احساساتش هم خیلی بیشتر از مردهاست. اما در مجلس یزید خودش را گم نمی‌کند، دست و پایش را گم نمی‌کند، خیالش راحت است. در مقابل حرف‌هایی که یزید ملعون به او می‌زند، که «دیدی خدا با شما چه کار کرد؟»، می‌گوید چکار کرد؟ «من جز زیبایی ندیدم». جز قشنگی ندیدم، جز خوبی ندیدم.

اما اگر ما در آن شرایط باشیم، اصلاً نمی‌فهمیم داریم چه می‌گوییم. پرت‌وپلا و دری‌وری می‌گوییم. منطقی کدام یک از ما مسلمان‌ها، با حضرت زینب (س) یکی است؟ و منطقی کدام یک از ما با یزید یکی است؟ خوب فکر کنیم ببینیم منطقی ما منطقی یزیدی است یا منطقی زینبی. بگرد تا پیدا کنی. منطقی زینبی کجاست؟ که بگوید «ما رایت الا جمیلاً»؟

حتی علمای دین و روحانیون هم زیر بار این حرف نمی‌روند. می‌گویند: «نه. نمی‌شود، ممکن نیست. این همه بدی در عالم وجود دارد. چطور می‌شود آدم جز زیبایی نبیند؟ نمی‌منطق‌شان منطقی یزید است. یعنی می‌گویند این حوادث همه بد بود. یزید هم همین را گفت دیگر. به حضرت زینب گفت دیدی چه اتفاق‌های بدی برای‌تان افتاد؟ شما لیاقت‌تان همین بود که خدا در حق‌تان این چنین رفتار کند.

ما کجا هستیم؟ ما جز بدی در عالم نمی‌بینیم. حضرت جز خوبی نمی‌دید. خیلی کار داریم تا به مرحله‌ی حضرت زینب (س) برسیم.

حالا این‌ها را گفتیم، اما کسی که به خود نیامده زیر بار نمی‌رود. قبول نمی‌کند. می‌زند زیرش و منکر می‌شود. حق هم دارد، چون هنوز بیدار و روشن نشده. هنوز خودش هم نمی‌داند مشکلش چه هست. نمی‌داند ماشینش خاموش است.

معتقد است و می‌گوید «من خیلی دارم کار و تلاش می‌کنم. خیلی این پدال گاز را فشار می‌دهم. دنده عوض می‌کنم. ترمز می‌گیرم. شیشه‌های این درها را بالا پایین می‌کنم. ماشین را تمیز می‌کنم و از آن مراقبت می‌کنم. بنزین همیشه پر است. روغنش میزان است. مرتب دارم به همه چیز این ماشین رسیدگی می‌کنم. راست هم می‌گوید. اما به چه درد می‌خورد؟ ماشین خاموش است! در روایات فرمودند «کسی که تمام عمرش نماز بخواند. تمام ایامش را روزه باشد، هر سال حج برود، تمام مالش را انفاق کند، اما ولایت نداشته باشد بی‌خودی دارد زحمت می‌کشد». (یعنی ماشین خاموش است!) روشن نشدیم. انشأ الله بعد از این که روشن شدیم، همدیگر را ببینیم. آن وقت هر چقدر نماز بخوانیم و روزه بگیریم و اعمال شایسته انجام دهیم می‌رود سر جایش. حضرت فرمود:

### «اذا عرفت فاعمل ما شئت»

یعنی تا وقتی معرفت نداری، هر چه کنی غلط است. سر جایش نیست. وقتی معرفت پیدا کردی حالا هر کاری خواستی بکن. یعنی ماشین که روشن شد گاز بده، سرعت را ببر بالا، عیبی ندارد. به آن رسیدگی کن. مفید است.

اما کسی که عقل و معرفت و ولایت ندارد، هر قدر هم نماز بخواند، روزه بگیرد، گرسنگی به خودش بدهد، ارزش ندارد. خدا روزه را واجب نکرده است که ما گرسنگی بکشیم. چه طور به ما بگویند؟ امام رضا (ع) می‌فرماید:

«لَيْسَ الْعِبَادَةُ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ»

یعنی عبادت، به زیادی نماز خواندن و روزه گرفتن نیست.

«بَلِ الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»

**عبادت، تفکر در امر خداست.**

«أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ التَّفَكُّرُ»

اکثر عبادت ابوذر، تفکر است

«تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»

یک لحظه تفکر کردن، از عبادت هفتاد سال افضل است. نه برابر. چرا؟ چون یک لحظه تفکر است که انسان را بیدار می‌کند. تفکر کن. بیدار شو. بعد برو نماز بخوان، روزه بگیر، کار خیر کن. اگر دیدیم که در سلامت و امنیت روانی و خیالی هستیم و خیال‌مان راحت است، یعنی خدا را داریم، طوری نمی‌شود! هر اتفاقی هم بیفتد طوری نمی‌شود، زیرا خدا هست. دیگر مصیبتی بالاتر از مصیبت امام حسین (ع)؟ امام حسین روز عاشورا رو کرد به آسمان و گفت: خدایا...



«هُوَ عَلَىٰ مَا نَزَّلَ بِي أَنتَهُ بِعَيْنِ اللَّهِ»

آنچه باعث شده برای من راحت شده تحمل این مصیبت ها، این است که خدایا خیالم راحت است که هر اتفاقی هم بیفتد، تو هستی و داری می‌بینی.  
یعنی این‌ها به من چه؟ سرم را بریدند به من چه؟ اینکه سر من نیست! تیر به بدنم زدند به من چه؟ این که من نیستم. این مرکب من و جزء متعلقات من است. من آنم که جز خدا خواست خدا هیچ چیز نمی‌خواهد.

**هر موقع خیالت راحت شد، جزء متقین هستی. خدا به تو می‌فرماید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ».**  
برو در این باغ‌ها و چشمه ساران. هیچ کس هم نمی‌تواند تو را از این باغ در بیاورد. چون خیالت دیگر دست خودت نیست. سپرده‌ای به خدا. همه‌ی امور را واگذار کردی به خدا. به خدا گفتی: **خدایا من نمی‌خواهم خدایی کنم. من می‌خواهم بندگی کنم. خدایی را به خودت واگذار می‌کنم.**  
وقتی می‌گویند امور دنیا را به خدا واگذار کنید، منظور این نیست که این امور مربوط به من و شماست. و می‌گویند شما لطف و بزرگواری می‌کنید این امور را به خدا واگذار کنید! خیر. یعنی بفهم که این امور ربطی به من و شما ندارد. این‌ها کار خداست. واگذار کن به خودش.

«کارها گر شده دشوار، به من چه؟ به تو چه؟»

«حق گشاید گره از کار، به من چه؟ به تو چه؟»

چند نفر را پیدا می‌کنیم، این حرف را بفهمد و قبول کند؟ هر کجا این حرف را بزنی متهم می‌شوی که «عجب! این می‌گوید به من چه؟ آقا! نگفتم «به خدا چه؟»؟ به خدا مربوط است. گفتیم به خود من چه؟ من سپردم به خدا.

فرمایش حضرت زینب (س) را هم نمی‌توانند قبول کنند که در اوج مصیبت می‌فرماید «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا!» یعنی جز زیبایی ندیدم. امان از منطق یزیدی که می‌گوید همه امور دنیا به من مربوط است. من باید خدایی کنم. «انا ربکم الاعلی» یعنی «من! من! همه کارها را من باید انجام بدهم! به من مربوط است!»

**انسان الهی و با تقوا می‌گوید به من چه؟ من مهمان خدا هستم. مهمان که نباید غصه‌ی شام و ناهارش را بخورد. میزبان ما خداست. فرموده تو به فکر روزی‌ات نباش. به فکر بندگی باش.**

**«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن**

**که خواجه خود روش بنده پروری داند»**

خدا روزی می‌دهد، اما تو وظیفه‌ی بندگی خودت را هم به خاطر این به جا نیاور که من روزی بدهم. نه. به خاطر این بندگی کن که انسانی. حقیقت خواه هستی. یعنی به خاطر خودت، آدم باش و بفهم.